

## انسان و عشق - دکتر فرهنگ هلاکویی

مفهوم علم:

1. هر دانسته ای در مقابل هر ندانسته ای یا هر علمی در مقابل جهلی.
2. نگاهی سیستماتیک و بسیار دقیق به یک موضوع یا مفهوم. بیان واقعیت و حقیقت و درستی و صحت آن.

علم یک شناخت و یا ادراکی است از واقعیت که به خواص و خصایص اشیا توجه دارد و به روابط میان آنها اعتنا دارد و بعداً از طریق مشاهده، تجربه و آزمایش دقیق، بر اساس متودولوژی که مادی، فیزیکی و مکانیکی است بر مبنای فلسفه و یا جهان بینی و با تاکید و توجه بر کمیت و اندازه گیری مطلبی را ارائه می کند.

چنین تجربه ای مادی، فیزیکی، بیرونی، کلی، عمومی و همیشگی است و با مفاهیم غیر مادی و غیر مادی معنوی و جنبه های درونی و شخصی کاری ندارد.

سخن درباره عشق، نگاهی علمی بر اساس مفهوم و نظر دقیقتر و درستتر علم خواهد بود. در نتیجه با کلمات کلیه همراه است: همیشه، همه جا، همه وقت، هیچ وقت. مشخصه اصلی علم خاصیت ابطال پذیری یا قابلیت اثبات رد آن است.

هر موضوعی که نتوان ثابت کرد غلط است، موضوع علمی نخواهد بود.

7 یا 8 مورد پذیرفته شده توسط من و شما در سخن بزرگان که علمی نیستند:

1. همانگویی: پسر انسان مذکر است.

2. تقسیم بندی: اخلاق انسانی ناشی از عامل ارث یا تعلیم و تربیت است.

در بسیاری از موارد کار علم در حقیقت تجزیه کردن جهان به کوچکترین جز ممکن خودش است و سپس نامگذاری آن اجزا و سپس به دنبال خواص و خصایص آن پدیده رفتن و بعداً به رابطه آن شی با بقیه پرداختن.

آن زمان که من و شما صحبت از مفهومی مثل تربیت، ازدواج، خدا، صندلی، غذا و ویتامین می کنیم،

مهم این است که تا چه اندازه توان آن را داشتیم که آن موضوع را تکه تکه کنیم، هر جز را با نامی

بخوانیم، تعریفی جامع برای آن داشته باشیم و به گو نه ای سخن بگوییم که با فرد آشنا، مشکلی

درباره واژه ها و مفاهیم و محتوا نداشته باشیم.

به همین جهت است بسیاری از اوقات اختلاف میان مردم در تمام زمینه ها چه موضوع های فردی و شخصی، چه روانی و اجتماعی، حتی سیاسی و اقتصادی در تعریفی است که برای این مفاهیم قابل هستند که اگر مطلب را روشن کنند در بیش از نود درصد موارد مردمی که در ظاهر با هم اختلاف دارند به هیچ وجه با هم اختلافی ندارند و یا حداقل مشخص خواهد شد که در چه زمینه ای با هم تفاوت نظر دارند.

متأسفانه شاید هیچ لغت و واژه ای به اندازه عشق این چنین به صورت عجیب و غریبی به کار گرفته نشده، هیچ لغتی. و چگونه این لغت برای همه چیز به کار گرفته شده. از غذا گرفته، ساده ترین و کمترین چیزها تا بیشترینها. البته در این جا حقیقتی نهفته است که معمولاً مردم آن زمانی که درباره عشق راجع به چیزی سخن می گویند مقصودشان این است که برای آنها مهمترین، بهترین، با ارزشترین، در حال حاضر، به طور کلی یا همیشه است و گرچه پیامی را می رساند ولی دقت لازم را ندارد.

ترجیح من این است که عشق را فقط در چهارچوب روابط انسانی ببینم و ترجیح دیگر من این است که عشق را فقط در رابطه زن و مرد و در مورد خاصی، در روابط دو انسان ببینم. بنابراین اگر صحبت از عشق است، صحبت از عشق به خدا یا به وطن یا به هنر نخواهد بود.

آنچه که بیشتر استادان در این سمینار به آن اشاره خواهند کرد، سخن درباره عشق میان زن و مرد است. از نظر فیزیولوژیک، بیولوژیک، نورالژیک و ژنتیک دلایل فراوانی وجود دارد که بر خلاف تصور بسیاری عشق از دل این زمینه های فیزیکی و مادی و بیولوژیک و نورالژیک و ژنتیک من و شما سر بر آورده و آن جاست که جنبه های مختلف و متفاوتی پیدا کرده. بنابراین مفهوم عشق نه تنها از این نظر کاملاً پا در گل خاک دارد، کمی برتر و بالاتر ریشه در روابط جنسی خواهد داشت و مسئله زنده ماندن، تولید مثل، و اصولاً عمیق ترین، سنگین ترین، انسانی ترین، فیزیکی ترین، مادی ترین، روانی ترین روحانی ترین رابطه دو انسان، رابطه زن و مردی است که عاشق هم اند و درگیر رابطه جنسی می شوند.

لغت های نزدیک عشق مانند محبت، مهربانی، رافت، شفقت، عطف و مهر که بسیاری از آنها بسیار

شبیبه و نزدیک با مفهوم عشقند و در عین حال کشش دو انسان با هم که از مسیر رشد روابط انسانی می گذرد، با هم زیستی و یکی بودن، با موضوع چسبندگی و در هم گره خوردن، با مسئله اعتیاد و عادت، با وابستگی و بالاخره همبستگی در ارتباط است. بنابراین بسیاری از اوقات که سخن از عشق است افراد ممکن است به هم معتاد باشند، ممکن است وابسته به هم باشند، ممکن است درگیر نوعی همزیستی باشند مانند روابط میان مادر و فرزند.

در این جلسه منظور از عشق، رابطه میان دو انسان بزرگسال است.

شاید کودک انسانی یکی از ناتوان ترین موجودات موجود در جهان است.

کودک انسانی بدوم مواظبت و مراقبت درست و دقیق خارجی با مرگ روبرو خواهد شد. از نظر علمی سخن این است که دلیل این ماجرا بیش از همه توجه بیش از حد مادر طی میلیون ها سال به فرزندش بوده که او را فلج کرده و در نتیجه کودک انسان ضعیف تر و ضعیف تر شده به خاطر عشق و محبت مادر و حال آنکه در موجوداتی که احتمالاً مادر توجه و اعتنایی به فرزند خودش نکرده بسیاری از این موجودات بعد از مدتی چاره ای جز حرکت نداشتند.

من و شما وقتی به دنیا می آییم موجودات بسیار ضعیفی هستیم. نه تنها نادان و ناتوانیم، بسیار نیازمندیم و در اینجاست که دیگران از ما مواظبت و مراقبت می کنند و نیازهای فیزیکی، روانی و اجتماعی ما را به نوعی و به گونه های مختلفی برآورده می سازند. به همین دلیل است که آهسته آهسته در وجود کودک انسانی نوعی از ارتباط به وجود می آید. کودک انسانی برای رفع نیاز خودش باید به دنیای خارج مراجعه کند و این دنیای خارج مخصوصاً در محیط گرم خانواده، غالب اوقات با پاسخ مثبت برآورنده این نیاز خواهد بود و در نتیجه راهی بین او و سایر انسان ها باز می شود و همانطور که اشاره خواهد شد، ای بسا صد میلیارد سلول بدن ما یا یازده میلیارد سلول مخصوصی که در این ارتباطات هستند چگونه هر کدام با هزاران هزار شاخه شرایط ارتباطی را فراهم می کنند و بنابراین در دل من و شما از کودکی و تقریباً در حدود هشت سالگی دو گونه ارتباط به وجود می آید:

1. ارتباط مبتنی بر اعتماد و اطمینان و محبت و دوستی و صمیمیت و عشق.
2. ارتباطی مبتنی بر ترس و نگرانی و درد و رنج.

و تعجب نکنید که برخی از افراد از همان کودکی می آموزند که جهان جایگاه حیوانات است. در جهانی که زندگی می کنند در پیست رقص نیستند بلکه در پیست بوکس اند که باید از خودشان دفاع کنند، قبل از اینکه از پا در بیایند و در نتیجه از کودکی زمینه ای به جهت این حالات پیدا می شود.

خوشبختانه از آنجا که انسان و کودک انسانی از طریق پدر و مادر مورد محافظت و مراقبت قرار می گیرد، بیشتر ما در مسیر محبت حرکت می کنیم اما تردیدی نیست که محبت و کین و دشمنی به گونه ای در وجود انسان هست تا اونجایی که بسیاری از مردم مهر و کین، 'Love and Hate Relationship' را از همان کودکی دارند، با این تفاوت که 97-98 درصد وجود من با عشق و محبت همراه است، یکی دو درصدی زمینه کینه و دشمنی دارم ولی اگر این نسبت به 20 و 80 رسید آن زمان من کسی هستم که در ارتباط با سایر انسان ها خیلی زود از حریم محبت و دوستی و صمیمیت خارج می شوم و به جنبه ی بد و منفی ارتباطات توجه می کنم.

به همین جهت است که به یکباره ماجرای عشق دیگری پیدا می شود که عشق فرزند به پدر و مادر است. از جانب دیگر عشق مادر به فرزند یا عشق مادرانه مطرح می شود. پدر در خصوص نوع انسان نقش مهمی در این ارتباط دارد. بنابر این عشق پدرانه پیدا می شود و چون خویشاوندان اهمیت داشتند، عشق به خویشاوندان است و چون این خویشاوندان در ارتباط با هم و دیگران غریبه هایی را در بر می گیرند، عشق به نوع انسان مطرح می شود و آن زمانی که همه این عشق فرزند به پدر و مادر، مادر به فرزند، پدر به فرزند، خویشاوندان به هم، انسان ها با هم پیدا شد، آهسته آهسته تصویر و تصویری از عشق به خود یا Self Love هم پیدا خواهد شد و در نتیجه من و شما با انواعی از عشق یا محبت روبرو می شویم که بر اساس تعریف دقیق شاید واقعا هیچ کدام از اینها عشق نیستند.

مفهوم عشق در رابطه دو انسان برابر است، دو انسانی که به دلیل این برابری به نوعی از حرمت می رسند و تقدس پیدا می کنند و به دلیل این برابری و حرمت دارای پوست روانی می شوند و به نوعی او "او" و "من" می شوم. نه اینکه در بسیاری از موارد ما در هم بیامیزیم و من و شما بر اساس این مسیر و حرکتی که خدمتتان عرض کردم، مسئله عشق میان دو انسان، عشقی برابر، عشقی مبتنی بر آزادی، عشقی مبتنی بر آگاهی، عشقی مبتنی بر مسئولیت و سازندگی است. ولی شما اگر مفهوم عشق را در این رابطه برابر ببینید چگونه می شود عشق مادر به فرزند را عشق نامید؟ موجودی آگاه با موجودی کاملاً نا آگاه، موجودی توانا و موجودی ناتوان، یکی از حضور و وجود دیگری با خبر و دیگری کاملاً در جهان بی خبر، یکی از همه چیز آگاه و دیگری ناآگاه، یکی مستقل و آزاد و خودکفا و دیگری وابسته و گرفتار و تازه با گذشت زمان فاصله ها بیشتر میشود و ای بسا بعد از مدتی این فرزند است که از مادر بیشتر می داند و می فهمد و عمل می کند. بنابراین اگر واقعا مفهوم عشق در چهارچوب برابری است، عشق مادر به فرزند احتمالا از انواع عجیب و غریب عشق باید باشد.

به همین جهت است که شاید وقت آن رسیده که برای این روابط عشق برادرانه، مادرانه، پدرانانه نام دیگری گذاشته شود.

هربرت بلومر رییس بخش جامعه شناسی دانشگاه بردلی سال ها پیش برای نجات علوم اجتماعی و انسانی از گرفتاری که در زبان عامی و عادی مردم پیدا کردند، پیشنهاد کرد که درست مانند بقیه علوم مفاهیم و واژه هایی خلق کنیم، تعریف های آنها را مشخص کنیم و به مردم بگوییم که از نظر علمی مفهوم عشق کدام است یا مفهوم تربیت چیست. هر دو می توانند هرگونه صحبت بگویند ولی این کلام باید بالاخره به مرحله علمی خودش که ارتباط را ساده و جلو سوء تفاهم را میگیرد منجر بشود. بنابراین سخن در این است که مفهوم عشقی که این دوستان با شما در میان خواهند گذاشت گرچه مرتبط به همه این عشق هاست اما به یک اعتبار ما درباره عشق میان دو انسان صحبت می کنیم.

روشن هست که این ماجرای عشق که به پدر و مادر و خویشاوندان و دیگران مرتبط است با یک مفهوم دیگری نیز خودش را همراه می کند و آن عشق به خداست. زیرا در بیشتر جوامع آگاه و ناآگاه خدا یعنی

همه خوبیها و اگر خدا به معنی همه خوبیهاست و انسان به دنبال همه خوبیهاست و انسان عاشق خوبیهاست و اصولاً عشق ناشی از رفتار خوب انسانها با یکدیگر است بنابراین عشق دیگری هم پیدا می شود و آن عشق به خداست و به همین جهت است که بسیاری از مردم آن زمان که درگیر موضوع و مسئله عشق شدند از این فرصت و بهانه استفاده کردند و در طول تاریخ تطور فکر و اندیشه به یکباره عشق زمینی و بر روی فرش مارا به آسمان و بر روی عرش بردند. و بسیاری به یکباره سخن از عشق را در حریم خدا و مسایل مربوط به خدا دانستند، عشق به خدا، نزدیکی به خدا و اصولاً خدا به عنوان منبع و منشأ عشق و در نتیجه حتی عشقی شد که دیگه نه تنها جنبه جنسی نداشت، جنبه جسمی هم نداشت و نه تنها مفهوم برابری نداشت، مفهوم نبود و نیستی داشت و به همین دلیل بود که به یکباره نوع دیگری از قضاوت عشق پیدا شد که اصولاً عشق و عاشق به معنی نبودن است و در فرهنگ ما و در تاریخ مطالعات نوشتاری با مفهومی از عشق آشنا می شویم که شرط اصلی و اساسی آن نبودن است، نیست شدن است، وجود نداشتن است. یک موجود نفی شده، طرد شده، انکار شده، اما همچنان به دنبال عشق دهنده و رونده و هرگز مطرح نشد که چنین موجود نفی شده و حقیر شده چگونه می تواند موضوع عشق طرف دیگری باشد. و در نتیجه رابطه ای عجیب و غریب در این زمینه پیدا شد و گرچه بزرگانی به یکباره در این زمینه اوجی گرفتند و سخنانی عمیق و سنجیده و بسیار عاقلانه، منطقی، واقع بینانه اما در اوج پرواز انسانی را ارائه کردند و با وجود آنکه سخن از مفاهیمی بسیار کلی کردند متأسفانه این بزرگان که به نظر من تعدادشان از تعداد انگشتان دست و پا تجاوز نمی کند به یکباره مورد تقلید و تکرار کسانی واقع شدند که ابداً اوج و عمق مسئله را نفهمیدند. تجلی صدوری را که از مصدر فیاض که خداست همه جهان خلق می شود و با گفتن يك جمله "كن" نه تنها "فكان" که "فیکون" می شود، به یکباره آن را در تجلی ظهوری که به یکباره خدا در قالب موجودات به نوعی سخن از همه خدایی آمد که ما خود همان خداییم و یا احتمالاً برتر و بالاتر. اصلاً به جای انسان خدا گونه، خدا به یکباره انسان گونه شد و درگیر روابط خاصی با انسان، به یکباره تمام آن تقدس و عظمت و آن همه صفات و ذات و غیب را به صورت موجودی کاملاً انسانی در آوردند و گرچه آن بزرگان نه ادعای معجزه ای داشتند و نه کرامتی و در اوج کلام به یکباره آن چنان موجی در جهان مانند مولانا آفریدند. مردمان عادی و معمولی بر اساس خودشیفتگی و خودخواهی به خاطر جلب مشتری و گذران زندگی مادی که جنبه مالی و حتی روابط جنسی آن در بسیاری موارد آشکار است به یکباره سخن های آنها را به صورت عجیب و غریبی

درآوردند و مردم روح زده جن زده را در تمام قرون و اعصار و حتی در زمان ما گرفتار خود کردند. بنابراین به یکباره مفهوم عشق نه تنها از دست خدا و انسان و روابط انسانی خارج شد، تبدیل به یک موضوع عجیب و غریبی شد که احتمالاً من و شما حتی حق گفتگو درباره آن را هم نخواهیم داشت و بسیاری از دوستان سال ها که بنده کلاس عشق و ازدواج داشتم با من برخورد شدید داشتند که اصلاً اینها موضوع های عشق نیست اما موضوع عشق آنها چه هست را بنده نمی دانم.

یعنی نکته ای که می خواهم خدمت تان عرض کنم این است که ما در عصر و زمانه ای هستیم که بدل همه چیز پیدا شده، افراد حریص و حسود بسیار زود کوشش به تقلید و تکراری می کنند بدون اینکه از اوج و عمق ماجرا باخبر بشوند. برای توجه به شدت این ابتذال به نکته ای توجه می کنیم:

کسانی که خودشون را برتر از دیگران می دانند، آینه ملك و ملکوت می دانند، کسانی که خودشان را در جایگاه و پایگاهی می دانند که نه تنها انسان که هیچ فرشته ای به آنجا نزدیک نشده و کسانی که برای خودشان کرامات و معجزاتی قائلند و فقط توجه و عنایتشان اون را به پادشاهی می رساند و نگاه بدشان آن را به خاک سیاه می اندازد، کسانی که خودشان را برتر از همه چیز و در اوج انسانیت می دانند آن زمان که همسرشان دختر می آورد از این ننگ خجالت می کشند و آن زمان که در ارتباط با مادر و دختر و خواهر و همسرشان هستند آنها را موجودات حقیر و ناچیز می دانند. من چگونه می توانم که مدعی حتی حیوان بودن باشم نه انسان بودن و چگونه می توانم مدعی خدا بودن باشم، اما همچنان گرفتار تمام تنگ نظری ها و بیماری ها و بدبختی های فرهنگ گرفتاری باشم که هنوز مرد را بر زن برتر می داند و زن را ضعیفه و باعث شرم و خجالت. تعجب نکنید از هزار بیت شعری که در وصف زن هست که این مردان ساخته اند یکی نه به علم زن، نه به هنرش، نه به فهمش، نه به احساسش، نه به عاطفه اش، نه به خوبی اش، نه به مادری اش، نه به کمکش، نه به مصاحبتش، نه به رهبریش، نه به انسانیتش، نه به ارزشش و هیچ کدام کاری ندارند. يك موجودی است که برخی از اوقات در تفاسیر يك موجود عجیب و غریبی می شود: قدي مانند سرو دارد! موي مشكي که از بالاي برج قلعه به زمین می رسد! و.....

آیا شما حاضرید قبول کنید یک نفر ادعای انشائیت بکند و بعداً نگاهی به مادر خودش به خواهر خودش به همسر خودش و به دختر خودش این چنین داشته باشد و نام این را رابطه عاشقانه بگذارد و سخن از عشق بگوید. اما در اینجا اشکال کار چه هست؟

تا به امروز عشق وجود نداشته. عشق یک پدیده تازه است همانطور که پزشکی یک پدیده تازه است. همانطور که موسیقی یک پدیده تازه است. در طول ده هزار سال ما به اندازه 10 سال امروز هم جلو نرفتیم. بنابراین مفهوم عشق یک مفهوم کاملاً تازه و جدید است که با انسان تازه سروکار دارد و کاملاً با آنچه که در گذشته بوده مختلف و متفاوت است.

عشق در یک نگاه:

آیا عشق در یک نگاه ممکن است؟ بله

یعنی انسان ها می توانند در یک نگاه عاشق شوند، 2 تا 3 ثانیه که در زبان انگلیسی infatuation نامیده می شود که به معنی تب عشق است، واله و شیدا شدن است، هوس است، یکی هم بهتر جنون عشق است.

امروز می دانیم که قلب و عشق هیچ ارتباطی به هم ندارند. آن زمان که قلب را با قلبی دیگر عوض کردند یا قلب مکانیکی گذاشتند تغییری حاصل نشد چون همه چیز فقط در مغز است و بنابر این در قلب خبری نیست.

روزی که شما گرفتار تب عشق و هوس عشق می شوید همه چیز بر هم می ریزد. شما اولاً خودتان را گم می کنید و در حقیقت به نوعی دیگری را پیدا می کنید.

بدن شما ارتباط عادی خودش را از دیست می دهد و به یکباره شمایی چهل ساله چهار ساله که سهل است چهار ماهه می شوید، حالی پیدا می کنید که تا به حال هرگز نداشتید، زندگی جهت و معنی

دیگری پیدا می کند، هدف دیگری پیدا می کند و به راه دیگر می افتد.

مطالعات نشان می دهد که ذهن این افراد 85 درصد انرژی روانیش را صرف معشوق می کند و تا مرز 10 درصد می رسد. نه تنها با فکر او می خوابد، با فکر او بیدار می شود و حتی فکر می کند که او راجع به او چه فکری می کند. نوعی از وسواس یا گیر دادن است. به یکباره کسی همه وجود شما را اشغال می کند. شما به گونه ای دیگر از آن خودتان نیستید بلکه متعلق به او و جزء و ملک او هستید.

فروید اسم این را تاخیر و یا بسته شدن میل جنسی می داند که در آن حقیقتی است. اما متخصص دیگری باورش بر این است که اصولاً infatuation یا این حالت تب عشق نوعی دوستی همراه با گرایش جنسی است که در این هم حقیقتی هست اما نکته بسیار مهم این است که در این عشق رابطه جنسی آنقدر ها اهمیتی ندارد. نه در این و نه در نوع دیگر که به عنوان Romantic Love آن را می شناسیم. تا آنجایی که نود و پنج درصد زنان و نود و یک درصد مردان بر اساس مطالعات گفته اند که ما به هیچ وجه به فکر رابطه جنسی با کسی که این چنین عاشقش شدیم نبودیم. یعنی مطلقاً موضوع اصلی و اساسی ما رابطه جنسی نبوده. بنابراین مسئله از جای دیگری و به گونه دیگری است. شما در حقیقت در طول زندگی‌تان دیوارهایی درست کردید این دیوارها را خراب می کنید و پل می کنید، شما قلاب هایی دارید که بتوانید چیزها را بگیرید، آن را قلاده ای می کنید که به گردن خودتون می بندید و در اختیار آن آدم می گذارید، حتی در این حالت گفته شده که این افراد وقتی که دست معشوق را میگیرند حالا راه رفتن را هم از خاطر می برند و برخی از اوقات تعادل خودشون را از دست می دهند. آن چنان محو و مهوت می مانند که حدی برایش متصور نیست. اما نکته جالب این هست که بر خلاف تصور چنین افرادی وارد مرحله Idealization یا بت سازی معشوق نمی شوند (مهم در روانکاو: برخی اوقات معشوق را تبدیل به یک موجود حیرت انگیزی برای آنچه که هست و بنابراین عاشق چیزی می شوید که شما تصور می کنید هست اما در حالت Infatuation یا تب عشق مسئله Crystallization هست یعنی تعبیر دیگر روانی است به این معنا که نه تنها او را همانگونه که هست می بیند، معایب و اشتباهات و اشکالات او را بیشتر می بیند.

چرا؟

دلیل اولش به نظر می‌رسد که این ارتباط و این نوع تب عشق و جنون عشق از يك میکروب و یا ویروسی می‌آید به نام "بو" Smell. یعنی بزرگترین عاملی که سبب می‌شود انسان گرفتار این نوع عشق بشود بوی طرف مقابل است "بو". بنابراین این بسیاری از اوقات عامل اولیه چنین جذبی در بو هست که به نوعی سیستم را به حرکت در می‌آورد و نتیجتاً گرفتاری در آنجاست.

نکته جامعه‌شناسی مسئله کجاست؟

در بسیاری از فرهنگ‌ها متوجه شدند که بزرگترین اشکال عاشق و معشوق، بوی بدن معشوق است. مخصوصاً در بعضی از گروه‌ها مانند ژاپنی‌ها یا گروه‌های دیگر.

ولی بعداً مطالعات علمی نشان داده علت این است که در این جوامع همه ازدواج‌ها، ازدواج‌هایی از قبل ترتیب داده شده بوده یعنی پسر و دختر هیچ‌حقی برای انتخاب نداشتند و بعداً به هیچ‌وجه طلاق ممکن نبوده، افراد مجبور بودند که تمایل جنسی خودشان را با فرد غریبه که دوست ندارند، داشته باشند و بنابراین این در طول زمان آهسته آهسته این نزدیکی که بوی بدن بوده آنها را اذیت می‌کند. بنابراین اگر کسی هستید که نسبت به بوی بدن بیشتر مردم از جنس مخالف حساسید احتمالاً يك اتفاقی در طول تاریخ زندگی شما يك جایی در فامیل محترم افتاده و به همین جهت باید توجه به آن داشته باشید.

و امروز می‌دانیم بو هم موجب ترس است هم آرامش، هم خشم هم عطوفت و مهربانی، هم عشق و هم تنفر، هم لذت و هم درد است و بنابراین این عامل اولیه که سبب می‌شود مردم این چنین به هم گره می‌خورند بو هست.

دوم به نظر می‌رسد که کودک انسانی بین پنج، شش، و مخصوصاً هفت، هشت سالگی که به نوعی پیش‌نویس زندگی‌اش را می‌نویسد و به نوعی نمایشنامه زندگی‌اش را طرح می‌کند، مشخص می‌

کند که چگونه موجودی را به عنوان جفت خودش می‌خواهد که غالباً ناشی از حس و احساس و یا مشاهدات رفتار پدر و مادر، خواهر و برادر و عزیزان و اطرافیانش است.

امروز از نظر علمی می‌دانیم و شاید برایتان تعجب آور باشد که انسان در شش، هفت سالگی نمایشنامه زندگی اش را می‌نویسد و بیش از هشتاد درصد مردم کاری را که تا هشتاد سالگی می‌کنند همان است که در شش، هفت سالگی نوشتند. برخی در دنیای امروز در حدود هجده تا بیست و دوسالگی تجدید نظری در این نمایشنامه زندگی می‌کنند اما بسیاری از ما همانگونه که در شش، هفت سالگی دلمان می‌خواست قهرمان باشیم، نجات دهنده باشیم یا احتمالاً وابسته باشیم تا آخر عمر اساس روابط ما در همان چهارچوب و در همان زمینه باقی می‌ماند. بنابراین من و شما مشکل دیگری که داریم این است که در ذهنمان یک طرح و قابی داریم از کسی که می‌خواهیم عاشقش بشویم و دوست داشته باشیم. شکل و فرم کشیده شده است. بنابراین وقتی به اینجا تشریف می‌آورید قابتان دستتان است و به هر کسی می‌رسید که شبیه تر است نگاهش می‌کنید، می‌گذاریدش در دستگاه فیلمبرداریتون ببینید اینجا می‌خورد یا نه. البته آهسته آهسته تجدید نظر می‌کنید و می‌بینید خیلی فاصله و فرق دارد ولی دیر یا زود بعضی از اوقات یک کسی دقیقاً در ظاهر با این match می‌شود.

بنابراین گفته شده که آن طرح ایده آل زندگی شما، طرح ایده آل معشوق در ذهن همه ما هست و بعضی بسیار شدید به طوریکه همه جا به دنبالش هستند.

مورد دیگری که در اینجا اهمیت دارد این است که من و شما در وقت Infatuation و این تب عشق متأسفانه قدرت ارزیابی، قضاوت و تصمیم‌گیری را از دست می‌دهیم یعنی Evaluation Judgment and Decision Making که باید در صحنه آگاه باشد می‌رود سراغ نا آگاه و معلوم است من و شما بر می‌گردیم به یک موجود سه، چهار ساله در حالی که چهل ساله ایم و اونجاست که تصمیم می‌گیریم. بنابراین خیلی از اوقات یک چیز جلب توجه شما را می‌کند: زیبایی آن آدم، شهرت و قدرت و پول و محبوبیت این آدم برای من کافی است. کسانی هستند که فکر می‌کنند فقط زیبایی زن، خوش تیپی مرد، قدرت مالی یا اصالت خانوادگی برای این کارها کافی است.

مورد بعد کسانی هستند که از زندگی حوصله شان سر رفته، دنبال هیجان‌هایی می‌گردند و این هیجان را با خطر درست می‌کنند و بنابراین سراغ کسی می‌روند که می‌داند حتما دارند آسیب می‌زنند، سراغ کسی می‌روم که می‌داند امکان دسترسی و نزدیکی به او نیست، سراغ کسی می‌روم که می‌داند من را به هم می‌ریزد.

بنابراین هر زمان که در زندگی‌تان حوصله‌تان سر رفته خطر این نوع عشقها و تب عشق وجود دارد.

مورد دیگر کسانی هستند که تنهایی می‌دوند که تنهایی یعنی بی‌کسی، جدایی یعنی بی‌اویی. تنهایی رسیدن من به این نقطه است که هیچکس در جهان نیست. همه اشیا و کالا هستند، همه به دنبال استفاده و سوء استفاده از من هستند، پس بنابراین کسی در جهان نیست. آدم تنها برخی از اوقات به این شک می‌افتد که شاید کسی باشد و اینجاست که به یکباره در یک مهمانی در یک محل در یک محیط کار برای اولین بار یا بعد از مدتی به یکباره کسی را دقیقا آن فردی می‌بیند که تنهاییش را میتواند از بین ببرد.

مورد دیگر افرادی هستند که خالیند. اینها کسانی هستند که به دنبال دیگری می‌گردند که او را با خودشون پر کنند. بنابراین من دیگری را می‌گیرم در وجود خودم که تا حدودی اندازه است می‌گذارم و حالا یک احساسی می‌کنم از همه چیزی که همیشه به دنبالش بودم برای اینکه من آنها را دارم. اما اشکال کار این است که درست مانند بدن که به راحتی هر شیئی خارجی را انکار می‌کند، پس می‌زند، متاسفانه هر کسی را که به دلیل خالی بودن شما به وجود خودتان می‌برید حتما او را بیرون خواهید انداخت. یعنی اجتناب ناپذیر است و در اینجاست که بنده همیشه در برنامهای رادیویی صحبتی دارم که از دواج بین دو تا آدم برابر هست و دو تا آدم شبیه و مانند. به خاطر این است که روزی که شما سراغ کسی می‌روید که تمام چیزهایی که شما ندارید، او دارد خطری شما را تهدید می‌کند این است که در چاه عشق او بیافتید اما متاسفانه در آن چاه خفه بشوید.

منی که شهرتی ندارم به دنبال آدمی هستم که شهرت دارد و ..... معلوم است که سراغ آن آدم می روم نه به خاطر اینکه او را دوست دارم، برای اینکه او را می خواهم در خودم، با خودم و برای خودم داشته باشم. اما متاسفانه این شیء خارجی من را گرفتار می کند به طوری که من خجالتی شرمگین که حتی جرات بیان نظر عادی خودم را ندارم آن زمان که در یک مهمانی با کسی روبرو می شوم که به راحتی می تواند جلب توجه کند و حرف ها را بزند معلوم است عاشق او می شوم و می خواهم او را داشته باشم. اما دو یا سه ماه بعد از ازدواج در مهمانی وقتی که او شروع می کند به حرف زدن من حالا از شدت خجالت می خواهم زیر میز و صندلی قایم بشوم. علت این است که حالا من را رنج می دهد و به همین جهت است که او را دیگر نمی توانم تحمل کنم. بنابراین به میزانی که من خالی ترم خطر این تب و جنون عشق در من بیشتر است و می تواند من و شما را گرفتار کند.

مورد بعد کسانی هستند که احساس عدم امنیت می کنند. شما می دانید دو نیاز واقعی انسان نه نیاز حقیقی، نیازهای فیزیکی و بعدا امنیت است.

هر کس که امنیت ندارد همیشه به دنبال پناهگاه می گردد بنابراین من و شما می توانیم به دنبال پناهگاهی بگردیم فقط و فقط به خاطر اینکه بتوانیم امنیت و آرامشی پیدا کنیم و در آنجا برای مدتی قرار بگیریم، زیرا وجود نگران ما به یک چنین محلی احتیاج دارد.

عامل دیگر پایین بودن عزت نفس یا Sefl Esteem است یعنی آن زمانی که من برای خودم ارزش و احترام و اهمیتی قایل نیستم، آن زمانی که من دارای پوست روانی نیستم، آن زمانی که من خودم را کمتر و بدتر از دیگران می دانم به دنبال کسی هستم که با داشتن او به جایی برسم. فاجعه در طول تاریخ این بوده که مردان قرار بوده آدم مهمی بشوند و زنان قرار بوده زن آدم مهمی بشوند و دقیقا اشکال از همین جاست که من از این طریق مایل بودم به حرمت نفسی برسم.

مورد دیگر میل به خواستنی بودن است. این اشتیاق که من را دوست داشته باشند من را به آنجا می رساند که آن چنان تو را دوست داشته باشم که تو هیچ چاره ای جز اینکه م را دوست داشته باشی

نداشته باشی. یعنی من آنچنان واله و شیدا و حیران تو هستم، آنچنان با همه چیز تو به هر صورتی به هر شکلی می سازم، حتی حاضرم رقیب و حریف را هم در خانه از شون مراقبت کنم، کنیز تو بشوم، برده و غلام تو بشوم اما تو را داشته باشم.

بنابراین متأسفانه بسیاری از اوقات من و شما وقتی که می خواهیم خیلی خواستنی باشیم می گوئیم حالا من به تو نشان می دهم خواستنی یعنی چه. یعنی من آنقدر برای تو میمیرم که تو دیگر هیچ چاره ای جز این نداشته باشی که من را یک نگاهی بکنی و متأسفانه اینجاست که شما آماده می شوید برای آن تب عشق.

مورد بعد شما اصولاً آدم معتادی هستید. مثل یک هروئینی که وقتی هروئین دید دیگر حواسش را نمی فهمد. یعنی یک Addicted Personality داریم که اینها همینجوری می گردند عاشق بشوند. اصلاً عاشق شما هم نیستند عاشق شدند. یعنی همینجوری ما عاشق باشیم.

بسیاری از آدم ها به میزانی که هیچ چیز ندارند همه چیز را از همه می خواهند. چون من نه دوست داشتنی هستم نه خواستنی. امیدم این است که اگر تو را خیلی خیلی بخواهم تو هم شاید یک روزی یک جوری من را بخواهی و از این طریق یاد بگیری که البته می دانیم از نظر علمی این مال آسیب سه تا شش سالگی است چون کسی که آسیب سه تا شش سالگی خورده یک تصور معجزه گرآپانه ای دارد که فکر می کنند اگر خوبی کند، مردم خوب می شوند و با او خوب می شوند. من اگر رفتارم خوب باشد رفتار تو هم عوض می شود. این یک گرفتاری است که متأسفانه متوجهش نیستیم به خاطر آسیبی که من و شما در آنجا خوردیم.